0

Living to suffer

زندگی برای عذاب کشیدن

مترجم: sepiwhite

سایت: myanimes

تلگرام: myanimes

چپتر ۳

وقتی تنهایی سر میز غذا می خورد، یاد روزهایی می افتاد که زمانی با شن لیانگشنگ غذا می خوردند، نمی توانست چشمش را از دستانش بگیرد.

پوست شن لیانگشنگ رنگ پریده تر از پوست های عادی بود. انگشتانش بلند و کشیده بودند و حتی یک خط چروک بند انگشت نداشت.

دستانش مثل یک شمشیرزن پینه بسته نبود ولی هر کسی متوجه میشد آنها متعلق به یک شخص وارد به هنر های رزمی بودند، که می توانست با دستان خالی سر یک مرد را از تن جدا کند.

بارها به قدری محو آنها شده بود که تمام حرکات دستش را دنبال می کرد. وقتی که با چاپستیک ها غذا را به سمت دهانش می برد و با دقت آن را می جوید و قورت می داد. به نظر می رسید برایش فرقی نداشت غذایی که می خورد ماهی است یا گوشت، توفو است یا سبزیجات؛ انگار که تفاوتشان را تشخیص نمی داد.

شاید وعده ی غذایی برایش چیزی بیشتر از هضم غذا برای رفع گشنگی نبود.

"بله؟" یکبار نگاه خیره ی چین چینگ بیش از حد طول کشید که باعث شد شن لیانگشنگ درباره ی آن بپرسد. صدایش لحن نارضایتی نداشت ولی چن چینگ را از عالم رویا برگرداند.

"هیچی. به عنوان یه میزبان شرمندم که غذا یکنواخت و خسته کنندست." چین چینگ لبخندی مودبانه زد ولی پنهانی فکر می کرد لب های این مرد چه مزه ای می دهند.

"مشکلی نیست."

چین چینگ همچنان لبخند میزد و به این نتیجه رسید شاید اصلا مزه ای نمی دهند. این مرد احتمالا تا به حال طعم هیچ چیزی را در طول زندگی اش نچشیده بود.

بعضی وقت ها وقتی چین چینگ کنار پنجره کتاب می خواند و چای می نوشید، او را می دید که در حیاط تمرین شمشیرزنی می کند.

چن چینگ باید به او حریم خصوصی می داد، چرا که خیلی از شمشیرزنان اجازه نمی دهند افراد دیگر تکنیک های آن ها را نگاه کنند. با این حال به نظر نمی رسید شن لیانگشنگ به نگاه خیره ی دکتر اهمیت بدهد.

گاهی ضربه هایش آرام و گاهی سریع بود. حرکاتش به قصد کشتن نبود و از انرژی چی اش استفاده نمی کرد، ولی به زیبایی شمشیرش را به حرکت در می آورد.

بیش از دو قرن پیش بود که فرقه ی هسینگ با کشتار آخرالزمانی چیانگهو را لرزاند و این اتفاق تقریبا به یک افسانه تبدیل شده بود. در دویست سال بعد، فرقه ی هسینگ جنگی به راه نینداخت ولی تنها شنیدن اسم آن مردم چیانگهو را به شدت می ترساند. وحشت آن حادثه کاملا مشخص بود.

شن لیانگشنگ صرفا برای وقت گذرانی، تمرین می کرد؛ پس توانایی اسرار آمیزش به عنوان یک هوفای فرقه ی شیطانی که می توانست ده ها فرقه را منقرض کند را نشان نمی داد. تنها تصویری جذاب از رقص شمشیرش به نمایش می گذاشت.

معمولا چین چینگ بعد از مدتی، با اکراه نگاهش را از او می گرفت و به کتابش برمیگشت. آفریده های طبیعت، زیبا و مرموز بودند، ولی فرقی نمی کرد این مرد چقدر پر ابهت و اعجاب انگیز بود، چون او فقط یک سلاح شیطانی برای فرقه ی هسینگ بود.

شایعاتی وجود داشت که هوفای فرقه ی هسینگ به مرحله ای از خودگذشتگی[1]میرسند که از تمام احساسات و افکار دنیوی خود را دست می کشند و تنها از دستورات رهبر فرقه اطاعت می کنند. اگر به آنها گفته شود هزار مرد را بکشند، تا وقتی که روح آن هزار مرد از بدنشان خارج نشده باشد، استراحت نمی کنند. چین چینگ متوجه شد این شایعات درست بودند.

---

[1] منظور مرحله ای هست که آدم دیگه به چیزهای دنیوی اهمیت نمیده

چین چینگ در ابتدا از نشان یین[۲]که شن لیانگشنگ به جا گذاشته بود، به عنوان تزئین کمربندش استفاده می کرد. مواد سازنده ی آن خاص بود. سنگ یا فلز نبود. مثل یخ سرد بود و چین چینگ سرمای آن را حتی زیر دو لایه لباس حس میکرد.

...تسبیح به دست ادامه بدید...

در یک شب گرم تابستانی، چین چینگ نشان را زیر بالشت بامبویی اش گذاشت. به یک طرف چرخید و در حالی که سرمای نشان را روی گونه هایش حس می کرد به راحتی به خواب رفت.

شاید بهتر بود دارایی شخصی[۳]او را به رختخواب نمی برد. چین چینگ آن شب خوابی شهوانی دید.

وقتی نیمه ی شب بیدار شد، لباس هایش از عرق هایش خیس شده بود و به بدنش چسبید بود. عضوش شق شده بود و بدنش می سوخت.

نتوانست جلوی خودش را بگیرد؛ پس دستش را زیر بالشتش برد و نشان را در دست گرفت. با حس یخ آن، گرمای سوزان بدنش غیر قابل تحمل تر شد.

---

[۲] این نشان یین و یانگ هست که قسمت سفید رنگ یین هست.

[۳] این نشان مال شن لیانگشنگه که به چین چینگ قرض داده تا به خاطرش برگرده و لطفش رو جبران کنه.

چشمانش را بست و نشان را در دستش محکم کرد و آن را به آرامی به سمت ترقوه اش برد. لرزش خفیفی در بدنش افتاد. در اتاق تاریک لبخند عجیبی روی صورتش نشست.

انگشتانش، نشان را از روی لباس به قفسه ی سینه اش کمی به سمت راست هل دادند. زیر سرمای آن، نوک سینه ی راستش، بدون اینکه تحریک شده باشد، شروع کرد به نبض زدن. روی نشان طرح یک یِنوی حک شده بود، یِنوی موجودی با بدن یک مار و سر یک انسان که در کتاب شان-های بود، که هر کسی او را ببیند بر دنیا حکمفرما می شود. چین چینگ به این فکر کرد که آیا شن هوفا بعد از اینکه متوجه شود نشانش برای این کار استفاده شده بود، باز هم حالت بی احساس و بی عاطفه اش را حفظ میکند یا نه.

نشان مستطیل شکل بود و لبه های آن مثل تیغه ی شمشیر صیقل داده شده بود. چین چینگ از روی لباس نخی اش، ناشیانه لبه ی آن را به نوک سینه اش مالید. کمی فشار دستش را زیاد کرد که باعث شد مثل نوک چاقو، زخم کوچکی ایجاد کند. ولی چون محل حساسی بود، درد عامل تحریکش شد.

کشاله های رانش به طرز آزار دهنده ای متورم شده بود، و الان بعد از لذت بازی کردن با نوک سینه اش، عضو پرانرژی او در شلوارش تکان می خورد و تلاش میکرد راهش را به بیرون پیدا کند. نوک آن به شلوار نخی نازکش فشار آورد و با مایعاتی که از آن بیرون می ریخت، پارچه را خیس کرد و حس مرطوبی روی پوست چین جینگ ایجاد کرد.

او مقداری نیروی بیشتری در نوک انگشتانش به کار برد و قسمت حکاکی شده ی نشان را به تخم های آویزان زیر عضو شق شده اش فشار داد و حس غیر قابل وصف و گناه آلودی وجودش را فرا گرفت.

نشان را به آرامی در طول عضوش مالید. از روی شلوار حسی مبهم و شهوانی داشت که او را عصبی می کرد. مایع بیشتری از عضوش بیرون ریخته بود که جلوی شلوارش را کاملا خیس کرده بود. چین چینگ شلوارش را پایین کشید و عضوش که کاملا شق شده بود، تقریبا به شکمش چسبید.

ناگهان بادی در آسمان ابری وزید و اجازه داد پرتویی از نور مهتاب به اتاق بتابد و منظره ی روی تخت را روشن کند. چین جینگ همچنان نشان را در طول عضوش میمالید؛ انگار که عاشق آن حس مبهم و شهوانی شده بود.

نشان یین به طرز وحشتناکی یخ و عضو او داغ و سوزان بود. خنکی نشان، درست مثل انگشتان کشیده و بلند او، دور عضوش می پیچید. چین چینگ چشمانش را بست و آن دستان بی روح و سرد را تصور کرد که با گرفتن و نوازش دادن عضوش، فجیع ترین و گناه آلود ترین کار را انجام می دادند. ناله ی آرامی از لب هایش خارج شد.

صدایش در سکوت شبانگاهی، بلند به نظر رسید. چشمانش را باز کرد و با دست چپش بالا تنه اش را بالا کشید و زیر نور مهتاب، پایین تنه ی تقریبا لختش را دید. ران هایش به همراه حرکت دستش تکان می خوردند. از قسمت بالایی لیز و کثیف عضوش مقدار زیادی مایعات چسبناک روی شکمش به ریخته بود که به طرز شهوانی درخشندگی نور مهتاب را بازتاب می کرد.

چین چینگ از شدت تحریک شدنش خندید. هر چند به تمسخر، خودش را آدمی منحرف می نامید، ولی در واقع این فقط یک اسم بود. به خاطر اینکه با وضعیت غیر عادی قلبش به دنیا آمده بود، به راحتی تحریک نمی شد و به جز عادت قمارش، تقریبا سبک زندگی پرهیزکارانه ای داشت.

ولی شن لیانگشنگ متفاوت بود. چین چینگ با لبخندی روی لبانش به این فکر کرد که آن مرد از موقعی که متوجه هویتش شد متفاوت بود.

ولی این "تفاوت" با "تفاوتی" که در ابتدا انتظار داشت، تفاوت داشت.

چه جمله ی زبان گردان کوچولو و بامزه ای...

وقتی این افکار در ذهنش رد می شدند، دستانش متوقف شده بودند. تنها تصور کردن آن مرد باعث شده بود انقدر تحریک شود که به لذتی تقریبا مازوخیستی برسد.

او خودش را در حال خودارضایی با نشان تماشا کرد. همانطور که دارایی شخصی او را به عضوش میمالید، با اینکه پارچه ی شلوارش از تماس مستقیم جلوگیری می کرد، کاملا بی اختیار شده بود.

انقدر خون نوک عضوش جمع شده بود که آن را متورم و دردناک کرده بود. جریان بی پایان مایعات شیری رنگ از سوراخش می چکید. ناگهان تغییری در حرکت دستش ایجاد کرد و گوشه ی نشان را روی سوراخ کوچک عضوش فشار داد. درد شدید با لذت آمیخته شد. عضوش کمی لرزید و بالاخره به ارضا رسید.

چین چینگ برای مدتی دراز کشید و نفس نفس میزد. نشان را بالا آورد و زیر نور مهتاب آن را با دقت نگاه کرد.

قطرات مایعات شیری رنگ روی حکاکی نشان لیز می خورد و بین سر یِنوی و بدن مارپیچش توقف کرد.

چین چینگ کلمه به کلمه، متون شان-های را مرور کرد:

یِنوی یک سر انسانی و بدنی مار شکل دارد. لباس های بنفش به تن دارد و تاج سرخ رنگی روی سرش قرار دارد. هر کس او را ببیند بر دنیا حکمفرما می شود...

....هه.

مترجم:

https://t.me/TeleCommentsBot?start=sc-334498-EYL2MCo

لینک ناشناس می زارم اگه سوالی داشتید، نقدی، پیشنهادی خوشحال میشم بهم بگید.